

[ مرد نشسته است روی یک صندلی . عینک بزرگ سیاهی به چشم دارد و یک عصای مخصوص نابینایان در دست . ]  
مرد - سوار یه اسب م . پشت و رو . پشت م به کله ی اسب ، صورت م سمت ماتحت ش . اسب میخکوبه سر جاش .  
شاد و شنگول سوت می زنه و یه پاشو گرفته هوا . پیشآب می ریزه پای یه گل نسترن . از کاری که می کنه کیفوره .  
واق واق می کنه . خرناس می کشه . یه تیکه از شعر ویلیام بلیک رو می خونه : ای سرخ گل ، تو بیماری / آن کرم  
نامرئی / که پرواز می کند شب ها / در میان توفان خروشان / یافته است بستر لذت سرخ را / و عشق او تاریک و  
پنهان / تبه می کند عمرت را .

دورتر از ما خانواده ی تزار نیکلاس دوم توی کورت های خیارها ول می گردن . الگا دختر بزرگه خیار می چینه می ده  
دست تاتیانا ، دختر دومیه . اونم خیار سالادی ها رو جدا می کنه می ندازه تو سبد . دختر سومیه ، ماریا نشسته و مشق  
ضرب می کنه . دختر کوچیکه آناستازیا لی لی بازی میکنه . خود ملکه آلکساندرا نشسته و دامن شو باز کرده دورش .  
پوست خیار چسبونده به صورتش . آلکسی شون خیار قلمی ها رو می زنه تو پیت آب نمک و می ده دست تزار  
نیکلاس دوم .

مادرم نشسته و دکتر مصدق پهاشو مالش می ده . با صدای ناصرالدین شاه با مادرم حرف می زنه . می گه : متصلاً  
بگوزید ، ملوک خانم جان . بگذارید خالی شود باد این مفاصل از اندرون شما . مادرم سر تکون می ده و زیر لب بند  
چهارم از منشور حقوق زنان ، مصوب سازمان ملل متحد رو زمزمه می کنه . حواسش هست تا تزار نیکلاس دوم باد گلو  
میزنه یه استکان نبات آب داغ بده دستش . تزار نیکلاس دوم می گه : به سلامتی . برادرهای آب منگول می گن : نوش  
مادرم می گه : آی عشق ، آی عشق . صدای پاپ بندیکت شانزدهم از لای شمشادها می آد که می پرسه : وکیل م  
بنده ؟ آقام تک چرخ می زنه با موتور و سپاش و یه خط قرمز می ندازه جلوی پای مادرم .

.....

آقام دکتر مصدق رو نگاه می کنه که داره با وسپا تک چرخ می زنه . می گه : جمع کنیم ، ملوک . خواهرم از سر در سینما سعدی خم می شه و پوست تخمه هاشو می تکونه از روی چادرش که : حالا بودیم ، آقاجون . محمد بیجه هم سرش رو از لای شمشادها در می آره می گه : راست می گه آقاجون حالا بودیم . سوزان روشن از شدت گریه می ره رو میز و می رقصه . پاپ بندیکت شانزدهم و دکتر مصدق با هم دم می گیرن : دست ، دست . تزار نیکلاس دوم دو انگشتی دست می زنه . ناصرالدین شاه جای دکتر مصدق لب می زنه که : شاه فخره ، کی می گه کجه ؟ آقام یه لچک می ندازه سر الیزابت تایلور و می گه : ما از این جا می ریم . خواهرم از پرده ی سینما ستاره سرک می کشه که : دوباره باید کجا بریم ، آقاجون؟ مادرم که نشسته روی وسپا یه تک چرخ می زنه و یه خط ترمز می ندازه جلوی پای تزار نیکلاس دوم . می گه : تو بهشون بگو نیکلاس . برادر بزرگه آب منگول ها لنگ شو سفت می کنه دور کمرش و به آرنولد می گه : هر جا بری آسمون همین رنگه . بعد یه خشک می ده دست محمد بیجه و می گه : عافیت باشه . خواهرم اشتباهی غش می کنه بغل الیزابت تایلور و می گه : پس اگه برادرهای آب منگول منو بی سیرت کردن نکنن چراها ؟ برادرهای آب منگول می گن : بره اون جا که درد و بلا نباشه .

.....

پاپ بندیکت شانزدهم از خواب می پره می گه : وکیلیم بنده ؟ آقام می پره روی وسپاش و می گه : ما از این جا می ریم . همه دست می زنن . آقام تک چرخ می زنه . آرنولد خمپاره ی هفت میلی متری می زنه . محمد بیجه آلکسی رو می بره پیتزا براش بخره . تزار نیکلاس دوم یخچال رو می بنده به موتور آقام . چراغ گازو می بنده به یخچال . کمد رو می بنده به چراغ گاز . مادرم نشسته روی چراغ گاز . می گه : بچه ، من همه ی عمرم فقط سوخته ام . الیزابت تایلور نشسته روی بچه ها تو کمد " هولاهوپ " شو می ندازه سمت سوزان روشن که نشسته با تاتیانا دختر دومیه تزار نیکلاس دوم جدول سودوکو حل می کنه . می گه : بگیرین بزنین لاغر شین ، خیکی ها . سوزان روشن می زنه به

گریه . می ره رو میز دوباره می رقصه . آرنولد می گه : چیه ، چرا گریه می کنی ، خواهر ؟ برادرهای آب منگول می کن : نمالی به خاور . همه می خندن . برانکو ایوان کوویچ می آد تلویزیون می خنده . نیکلاس کیچ می آد تلویزیون می خنده . دانیل دی لوییس می آد تلویزیون می خنده . اتان کوئن می آد تلویزیون می خنده . برادرش می آد نمی خنده . ملکه آلکساندرا از تزار نیکلاس دوم طلاق می گیره . پاپ بندیکت شانزدهم می گه : وکیل من بنده ؟

.....

مادرم می گه : بچه بیا به نامه برام بنویس . مادرم می گه . من می نویسم . پانوش . تصویر این نامه در ادامه آورده شده است . رونوشت به آقام . رونوشت به خواهرم . رونوشت به سازمان ملل متحد . رونوشت به اتحادیه ی صنف عکاسان و فیلمبرداران . رونوشت به انجمن کارگردانان سینما . رونوشت به خانه ی هنرمندان . رونوشت به کتابخانه ی ملی . رونوشت به موزه ی لوور . « تزار نیکلاس دوم عزیز سلام . امیدوارم خوب و خوش باشید و روزگار را به سلامتی بگذرانید . اگر از احوالات این جانب خبری خواسته باشید به حمدالله سلامتی حاصل است و ملالی نیست جز دوری شما . خبر اعدام شما و خانواده ی محترم تان را دریافت کردم و بسیار خشمگین شدم . از این که این خدا بی خبران نگذاشتند شما آن سیگار دست پیچ مورد علاقه تان را تا به آخر بکشید . البته از این جماعت ابله وحشی ، انتظاری جز این هم نمی رفت . آن ها از کجا می توانستند درک کنند که کشیدن آن سیگار چه اهمیت ویژه ای برای شما داشته است . آن ها که در میان آشنایان و بستگان خویش تزاری نداشته اند . ننگ و نفرت بر آنان باد . تزار نیکلاس دوم گرامی با سرنوشت کاری نمی توان کرد . مطمئنم که شما هم مانند من از این روحیه برخوردارید که هر زمان صلاح باشد با سرنوشت نابکار کنار بیایید . این روحیه که همیشه برای من کارساز بوده است . امیدوارم برای شما هم کارساز باشد . بدانید که این روحیه چون خاری است بر چشم دشمنان . در مورد اینجانب همین نابینایی می توانست برای هر انسان دیگری مایه ی بیزاری از زندگی گردد، اما من از همان آغاز با این کج مداری روزگار به مصالحه پرداختم و آن

را به عنوان سرنوشت پذیرفتم. با خودم گفتم بگذار همه ی جهان با چشم های خود بنگرند و من یکی در خاموشی چشم هایم باقی بمانم . مگر آن ها با چشم هایشان چه چیزهایی می بینند ؟ و امروز مفتخر بگویم اگر نابینا نبودم با دیدن این جهان و پلیدی هایش خود را از نعمت دیدن محروم می کردم . در کنار سرنوشت خود استوار باشید . رستگاری در انتظار شماست تزار نیکلاس دوم عزیز . مرگ بر امپریالیزم جهان خوار . مرگ بر استعمار . زیاده عرضی نیست . ملوک « . مادرم این ها رو می گه . از غار بیرون می ره . می ره و وثیقه می ذاره خواهرمو از زندان بیرون می آره . می ره وسط دایناسورها . خودش و خواهرم رو منفجر می کنه . همه چی اسلوموشن می شه . دایناسورها می رن هوا . مادرم می ره هوا . خواهرم رو هوا دامن شو می گیره جایی اش معلوم نباشه . خون می پاشه . خواهرم می پاشه . گل می پاشه . نقل می پاشه . مادرم پودر می شه دایناسورها پودر می شن . پودر ارزون می شه . همه لباس می شورن . من نگاه می کنم به مادرم و خواهرم که تو افق واسادن ، توی یه ضد نور خوشگل عکس می گیرن . می رن به سمت افق . عکس می گیرن . از دوره ی یخ می گذرن . فیلم شون تموم می شه . از دوره ی آهن و مفرغ می گذرن . جلو می رن و جلو می رن . از کنار مسیح می گذرن . جلو می رن . جلو می رن . از کنار ناپلئون می گذرن . جلو می رن و جلو می رن . از کنار برادران لومیر می گذرن . اون ها فیلم ندارن . از کنار آدولف هیتلر ، آندره مالرو می گذرن . از کنار استالین ، بن لادن می گذرن . جلو می رن و جلو می رن . یهو می خورن به خورشید وانمیستن تا افسر بیاد ، ذوب می شن می افتند توی رود گنگ یه گاو می آد می خوردشون گاو رو می ذارن تو معبد پهن اش می افته زمین . از توی پهن گل خرزحله ی دو شاخه در می آد . یه شاخه اش خواهرمه یه شاخه اش مادرمه .

.....

من در ایستگاه کیب کانا برآل نشسته روی اسب ام ، عاشق می شم . عاشق چومیاتی آسه کا سیزده اف هفت . هافبک نفوذی چپ پای تیم فوتبال بانوان مریخ . چومیاتی با رنگ سبز متالیک ، پاهای بلند و کشیده و هشت جفت دستی که

موزون و مرتب از شونه تا زیر سینه هاش اومده ، بهترین بازیکن لیگ برتر بانوان کره ی مریخه . اون با چهل و هفت گل زده ، خانوم گل مسابقاته . شیوای مریخی محبوب من ، با صورتی قورباغه ای و دهن بازی که زبونی قرمز و دراز رو در خودش جمع کرده ، از پله های سفینه پایین می آد و با چشم های درشت و دیجیتالی اش به اطراف خودش نگاه می کنه . گوش های بزغاله وش اش ، سکوتی رو که با خروج اش روی ایستگاه افتاده رو می مکه و به طرف صدایی می چرخه که تنها صدای موجود اون جاست . صدای قلب من . جفت ششم از دسته هشت جفتی دست هاش رو به طاسی یک دست سرش می کشه که نفس منو بند می آره . شاخک های ظریف روی سرش رو آروم ، لمس می کنه و اشعه ی لیزر اون ها رو به طرف من رها می کنه . اشعه ای که قلب منو مچاله می کنه . اسب که مثل من خیره به چومیاتی نگاه می کنه برای اولین بار در همه ی عمرش شیهه ی بلندی می کشه و با صدایی محزون ، شعری دستکاری شده از لورکا می خونه : بر کناره های رود / شب را بنگرید که در آب غوطه می خورد / و بر سینه های محبوب من / دسته گل ها از عشق می میرند . اسب جلو می ره . جلوی پای چومیاتی زانو می زنه . با چشم های خمار شده ، یال هاش رو مثل لئوناردو دی کاپریو از توی صورتش کنار می زنه و به ترتیب از بالا به پایین هشت جفت دست های شیوای مریخی محبوب منو می بوسه . و همین جاست که من می فهمم دوران همراهی من و اسب م به آخر رسیده و هر دوی ما باید بعد از این در راههای جداگانه ای قدم برداریم . هر دو برمی گردیم و به هم نگاه می کنیم . هر دو اشک می ریزیم . من از اسب پایین می آم . رو در روش وامی سم . دست به یالش می کشم و با تیغی که برای همین کار آماده کرده م ، خطی روی چشم هاش می کشم و اون با شیهه های بلند و دردناکش به سمت کوههای برفگیر کلیمانجارو می ره . بعدها از گاوچرون های لاپاز می شنوم که اون ها توی کوههای آند ، اسب کوری رو دیدن که چهار نعل می تاخته ، اشک می ریخته و صدا می کرده : چومیاتی . کوهنوردهای زیادی هم از تاختن اون توی

کوههای هیمالیا برام گفتن . و از نقش برجسته هایی که از ضربه های سم یه اسب روی دیواره های صعود ناپذیر حک شده بود . نقش برجسته هایی که همگی تکرار یه اسم بودن : چومیاتی .

.....

چومیاتی من از چه رنج دردناکی حرف زده بود . شهرام قصه اش تنها بود . تنهای تنها . به گمانم بورخس گفته باشه که : تو کاری به مقصد قطار نداشته باش . در مقصد خودت از قطار پیاده شو . من به مقصدم رسیده بودم . به همین تنهایی . باید پیاده می شدم . به یاد ادیپوس افتادم و شاعرانگی پیاده شدنش از قطار به وقت رسیدن به مقصد . مقصد من همین جا بود ، همین کشف تنهایی . همون جور که ادیپوس فهمید مقصدش جایی نیست جز همون کشف گناهش . من با همون شاعرانگی و شکوه ادیپوس از قطار پیاده شدم .

[ مرد از جای برمی خیزد . با عصای خود راه را می جوید و قدم برمی دارد .

یک لحظه بر جای می ماند . ]

مرد - راه از این طرفه بچه ها . از این طرف جناب تزار نیکلاس دوم . لطفاً خانواده رو از این راه بیارین .

تاریکی .

تمام .

تهران . چهارشنبه بیست و هشتم فروردین ۱۳۸۷

محمد چرم شیر .